



## در مجلس خلیفه



در مجلس خلیفه دوم که گروهی از مسلمانان نیز حضور داشتند ، مردی با موهای جو گندمی وارد شد ، صورت آفتاب سوخته و چین‌های پیشانی‌اش از گذشته سخت و دشوار وی حکایت میکرد و نشان میداد که زندگی پرماجرائی داشته است

با ورود خویش دیدگان حضار را بخود جلب نمود و احترام آنان را بر- انگیزت خلیفه نیز از جای برخاست و تا وسط مجلس از او استقبال کرد ، دست‌او را فشرده و از او خواست تا در جایگاه خلیفه بنشیند .

از آن روزهای دشواری که مسلمانان ضعیف پشت‌سر گذارده بودند، سخن بمیان آمد از آن روزهایی که این‌مرد و رفیقش «بلال» مورد شکنجه‌های طاقت‌فرسا قرار گرفته بودند . خلیفه درخواست کرد که او جای شکنجه‌ها را به آنان نشان دهد ، (کسی چه میداند ! شاید می‌خواست مسلمانان را که در آن‌موقع در پرتو اسلام در رفاه و آسایش بودند بیاد روزهای دشوار و فداکاریها و از خودگذشتگیهای مسلمانان صدر اسلام بیاندازد) .

مرد تازه وارد گفت: هر چند من و بلال در مقابل بت پرستان قریش بسیار ضعیف و ناتوان بودیم ، اما بالاخره کسی پیدا شد تا او را از چنگال شکنجه‌ها رها سازد ، ولی وضع من از همه اسف‌آورتر بود : و اینک ملاحظه کنید :

سپس پیراهن خود را بالا زد و کتف و پشت خود را نشان داد، **هنوز آثار داغهای شاه‌اش همانند شیارهایی در زمین نمودار بود ! (۱)**  
این صحنه باندازه‌ای رقت بار بود که خلیفه گفت: « من تا کنون چنین منظره‌ای را ندیده‌ام » (۲) .

\* \* \*

او «خباب بن‌ارت» بود (۳) و یکی از چهره‌های درخشان تاریخ اسلام و مردان مبارزی است که در نخستین سالهای طلوع اسلام به‌این آیین گروید .

۱ - طبقات ابن‌سعد ج ۳ ص ۱۱۶ - ۲ : اسدالغاب ج ۲ ص ۹۸

۳ - خباب بروزن «قصاب» وارت بروزن «شاه».

خِباب اصلا اهل «کسکر» (۱) و از قبيله بنی تيم است ، در دوران جاهلی در ضمن یکی از جنگها اسير گشت و سرانجام در مکه به یکی از زنان طایفه بنی خزاعه بنام «ام انمار» فروخته شد . او اگر در ظاهر برده ای بیش نبود ولی روح بزرگ و آزاده ای داشت او گرچه در کارگاه کوچک خود ، در یکی از محله های دور افتاده مکه مشغول آهنگری و شمشیر سازی بود ، اما شهیدان فکرش در افق وسیعی پرواز میکرد و حقایق و واقعیات را از چشم اندازی بسیار می نگرست .

او با خود می گفت: «آیا راستی این بنهای بی جان ، بی چشم و بی حرکت ، می توانند در سر نوشت انسان و جهان مؤثر باشند ؟»

و آیا این «لات» و این «عزی» و «هبل» سلاحهایی برای زور گویان و وسیله ای برای تخدیر افکار مردم و خارهایی در راه سعادت و پیشرفت آنان نیست ؟  
نخستین جرقه ای که از این رهگذر در منزاو پدید آمد ، در اثر سخنان پیغمبر نوظهور مکه حضرت محمد (ص) بود .

خِباب سخنان محمد (ص) را با سرشت جان خود همساز می دید و احساس میکرد که گفته های او دلنشین و روح پرور است و بالاخره آن چنان تحت تأثیر سخنان دلپذیر پیغمبر اسلام (ص) قرار گرفت که بنا بر آنچه مشهور است - او ششمین نفری بود که با رسول اکرم (ص) دست بیعت داد و بهاد و خدای او ایمان آورد (۲) .

رفت و آمدهای پر درپی او با حضرت محمد (ص) خشم مردم قریش بویژه «ام انمار» را برانگیخت ، تاجایی که میله های آهنینی را می گذاخت ، و روی سراومی گذاشت تا مگر بدین وسیله مشعل فروزان عشق بحق و دوستی پیامبر اسلام (ص) را برای همیشه در قلبش خاموش کند !

اما قهرمان استقامت بیدی نبود که از این بادهای بلرزد ، او تنها در دل خویش را با پیغمبر اکرم (ص) در میان گذاشت و پیغمبر (ص) برایش این گونه دعا کرد :

### خدا یا خِباب را یاری کن

شکفتنا ! گاهی دست انتقام چه زود کار خود را انجام می دهد ! طولی نکشید که این زن گرفتار سردرد شدیدی شد ، بطوریکه از شدت درد بان سگها زوزه میکشید ، طیبیان برای درمان او دستور دادند تا با میله های آهنین سرش را داغ کنند ام انمار خود به خِباب دستور داد که

۱ - کسکر شهری بوده است در عراق در کنار دجله (المنجد)

۲ - اسد الغابه ج ۲ ص ۹۸ .

همان میله‌ها را گذاخته و سر او را بدان وسیله درمان نماید (۱)

ولی این بادنوبت به مردان قریش و دژخیمان ابوجهل رسید ، که با سر سختی و لجاجت هر چه بیشتر این مرد را تحت شکنجه و آزار قرار دهند .

او و همفکرانش بلال ، عمار ، ویاسر و دیگر مسلمانان بی‌پناه را به ریگزار خارج مکه می‌بردند و در آنجا با انواع شکنجه‌های غیر انسانی آزار میدادند ، زره آهنینی بر تن او مینمودند و او را در زیر آفتاب سوزان و اشعه آتشبار آن نگه میداشتند ، و یاروی این ریگزارها آتشی می‌افروختند ، سپس او را برهنه نموده و بر پشت روی آن ریگهای تفتیده می‌افکندند ، و مردی پاروی سینه او میگذاشت تا تمام صفحه پشتش به زمین بچسبید (۲)

آنان را این جنایات که سنداقتخارا این مرد مبارز بود تا پایان عمر بر بدن او بجای ماند . سرانجام «یاسر» و «همسرش» «سمیه» زیر شکنجه‌های سخت جان سپردند و عمار با سخن تقیه آمیزی خود را نجات داد ، بلال هم بوسیله یکی از مسلمانان آزاد ورها گردید و تنها قهرمان داستان ما بود که زیر شکنجه‌ها باقی ماند و همچون کوهی استقامت نمود .

روزی با بدن کبود و زخم آلود خود بنزد پیغمبر (ص) رفت پیغمبر (ص) بدین گونه او را تشویق فرمود و دل‌داری داد: **پیش از شما نیز کسانی بودند که در راه دین گوشت و رگهایشان را با باره‌های آهنین می‌بریدند و کوچکترین خللی در عقیده و افکارشان راه نمی‌یافت .**

این گام نخستین است در راه آرمانی بزرگ ، چه آرمانی بزرگتر از گسترش عدالت و امنیت همگانی در پرتو دین ! در سایه همین فداکاریها، در آینده آن چنان امنیت و عدالتی حکمفرما شود که انسان راههای دور را به تنهایی ببیماید و جز از خدا از کسی نهراسد این است نتیجه استقامت و فداکاری شما و این است معیوه شیرین صبر و شکیبائی (۳) .

\* \* \*

روزگار غربت و سختی مسلمین پایان یافت و دوران شکوفائی این رستاخیز بزرگ فرا رسید ، مسلمانان در مدینه حکومت مستقلی تشکیل دادند و روز بروز بر جمعیت آنان افزوده شد اما این بار ، مشکلات بصورت دیگری جلوه‌گری کرد ، دشمنان اسلام از هر سوی بهم پیوسته و هر روز از طرفی با سپاهی گران به مدینه حمله نمودند و جنگهای سختی پیش آوردند . پیروان اسلام نیز با کمال شهامت و از خود گذشتگی در مقابل آنان ایستادند و برای اعلامی کلمه حق از هیچگونه فداکاری دریغ ننمودند، یکی از چهره‌هایی که در میدان بدر، احد، احزاب و دیگر جنگها در التزام پیامبر اکرم و دوشادوش برادران مجاهدش می‌درخشید قهرمان داستان ما «خباب بن ارت» بود .

۱ - اسد الغابه ج ۲ ص ۹۸ - ۲ - طبقات ابن سعد و اسد الغابه ۳ - اسد الغابه

کم کم دشمنان یکی پس از دیگری سنگرها را خالی کردند و به اسلام گرویدند و کشور اسلامی روز بروز گسترده تر شد و مسلمانان عزت و شوکتی یافتند ، وضع اقتصادی آنان رو برآه شد و در جهان آن روز موقعیت سیاسی خاصی پیدا کردند .

«خبا ببن ارات» و سایر هم دوره هایش که مسلمین نخستین بودند در میان ملت اسلام احترام شایانی کسب کردند .

پس از در گذشت رسول اکرم (ص) مسلمانان وجود این دسته از یاران او را مفتنم شمردند و در مجالسشان شرکت می جستند .

خبا ب جز و روایان احادیث پیغمبر اسلام (ص) است و سخنان او مورد اعتماد تمام مسلمانان میباشد گروه زیادی نیز احادیث او را نقل نموده اند . (۱)

او در جلسه ای گفت من مبلغی پول از عاص بن وائل طلب داشتم ، روزی برای دریافت پولم به سراغ وی رفتم عاص با کمال بی اعتنائی بمن گفت تا از آئین محمد (ص) برنگردی پولت را بتو نخواهم داد .

– نه هرگز من کافر نمی شوم و در روز رستاخیز پولم را از تو خواهم گرفت .  
– بسیار خوب ، بنا بر این اگر در آن روز مال و اولادی داشتم : بدهی خود را خواهم پرداخت !

و سپس این آیه شریفه نازل شد :

«افرایت الذی کفر بآیاتنا وقال لاوتین مال اولدا ... » (مریم : ۸) آیا شخصی را که به آیات ما کفر ورزیده است دیده ای ؟ او از روی طنز - میگوید : در آینده مال و اولاد خواهم داشت (۱)

و در جلسه دیگر میگفت :

ما چند تن از ضعیف بودیم و صبح و شام پیرامون پیامبر اسلام (ص) گرد آمدیم ، و او قرآن و معارف اسلامی را بامامی آموخت دوتن از سران قریش به او گفتند ما اشراف قبیله خویش هستیم و هم نشینی این افراد ژنده پوش برای ما خوش آیند نیست ، اگر آنان را در مجلس خود راه ندهی ما اطراف تو را خواهیم گرفت .

این آیه در پاسخ آنان نازل شد « ولا تطردا لین یدعون ربهم بالفداء والعشی یریدون وجهه » ... (انعام ۵۲)

آنان را که صبح و شام خدای خویش را می خوانند ، و هدفشان جلب رضای او است از خود

۱ - برای اطلاع بیشتر به کتاب اسد الغابه ج ۲ ص ۹۹ مراجعه شود .

۲ - طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۱۱۶

دورمساز .. (۱)

\* \* \*

وی از کسانی است که در دوستی با امیر مؤمنان علی (ع) ثابت قدم ماند و موقمی که آن پیشوای بزرگ برای خاموش ساختن فتنه طلحه و زبیر از مدینه رهسپار عراق شد او نیز در التزام رکابش بود .

آخرین جنگی که خباب در آن شرکت داشت جنگ جمل بود ، ولی پس از آن بیمار شد ، و بیماری او طول کشید ، بطوری که نتوانست در جنگ صفین حاضر شود ، و هنگامی که علی (ع) و لشکر یانش از کوفه خارج شدند ، او در کوفه بستری بود .

مردم دسته دسته به عبادت این مرد بزرگ می آمدند و او نیز در این واپسین روزهای زندگی از هر فرصتی استفاده میکرد ، و مروارید نصایح و اندرزهای خویش را چون ابرهای بهاری ، نثار دوستان خود می نمود .

حارثه ضرب می گوید: برای عبادت خباب رفته بودم هنوز آثار داغها بر بدنش پیدا بود ، پیرمرد می گفت، اگر از پیغمبر (ص) نشنیده بودم که سزاوار نیست انسان تمنای مرگ کند اکنون آرزوی مرگ میکردم .

در آنجا بودم که گروهی از مصریان کفن گرانهائی برای او آوردند خباب از دیدن آن گریست ، سپس آهی کشید و گفت اما حمزه عموی پیغمبر (ص) کفنی نداشت و ما پارچه ای بر جنازه او کشیدیم که از تنش کوتاهتر بود ، ناچار پاهایش را بامقداری علف پوشانیدیم (۲) او بگفته پسرش «عبدالله» در سال ۳۷ هجری در سن ۷۳ سالگی بدرود جهان گفت و طبق وصیت خودش در بیرون شهر کوفه بخاک سپرده شد وی نخستین کسی بود که در آنجا مدفون گردید ، زیرا پیش از آن مردم کوفه مردگان خویش را در کنار خانه هایشان دفن میکردند (۳)

علی (ع) هنگام بازگشت از صفین کنار قبر او ایستاد و چنین گفت :  
«خدا خباب را رحمت کند ، با میل و رغبت اسلام آورد ، و بفرمان خدا و پیغمبرش مهاجرت کرد ، او توشه ای از فتنه داشت و از خدای خویش خوشنود بود ، و عمر خود را صرف

جهاد نمود ، خوش بحال چنین کسی ... » (۴)

۱ - قاموس الرجال ج ۴ ص ۳ .

۲ - طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۱۱۷

۳ - : طبقات ج ۳ ص ۱۱۸

۴ - : نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۴۳